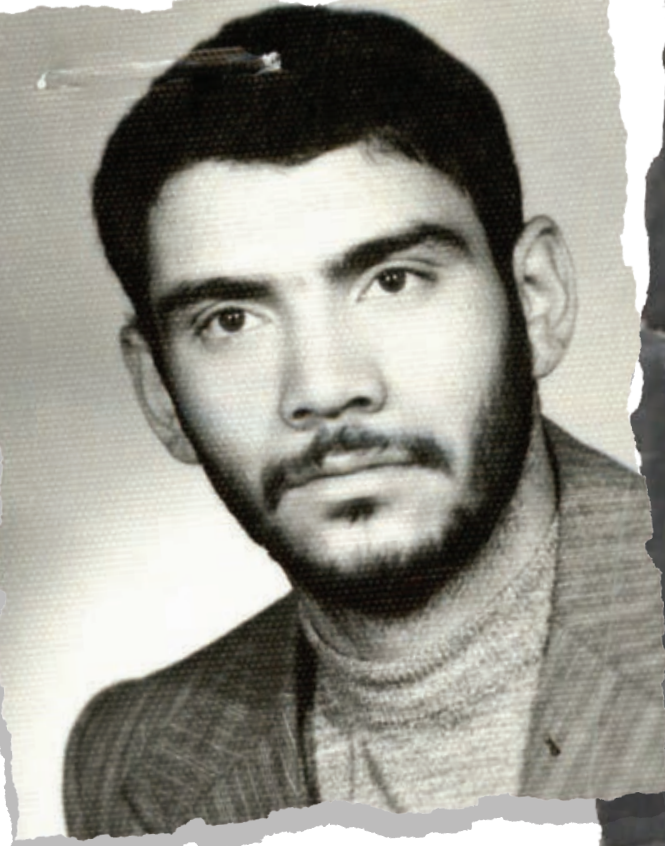


سید احمد، فرزند سید احمد

اما از سید احمد احمدی یک پسر به یادگار مانده است. پسرکی که درست در روز آسمانی شدن پدر به دنیا آمد و چیزی جز خاطره از او نشنیده است.

حاج اصغر جوان می گوید: روزی که سید برای راه پیمایی از خانه بیرون رفت، همسرش ماه های آخر بارداری را سپری می کرد. او ادامه می دهد: همان لحظاتی که شهید احمدی مشغول امداد رسانی به مجروحان حادثه ده دی بود، همسرش در بیمارستان بود و منتظر به دنیا آمدن فرزندشان. اولین کسی که خبر شهادت او را شنید من بودم و واقعا مانده بودم که چه کار کنم. خواهرم مدام سراغ سید احمد را می گرفت و می گفت که چرا نیامده تا من و بچه را ببیند. آخر سر گفتم که تصادف کرده و پایش شکسته و الان در بیمارستان دیگری بستری است تا کمی آرام شود. روز هفت شهید احمدی جریان را به همسرش گفتم و او را سر مزارش بردیم تا با شوهرش وداع کند. لحظات سخت و دردناکی بود. آن موقع با آیتا... قمی که سید احمد را خوب می شناخت مشورت کردیم که چه نامی برای پسر شهید انتخاب کنیم، ایشان هم پیشنهاد دادند که اسم پدر شهیدش را برایش بگذاریم که ما همین کار را کردیم.



به مجروحان کمک می کرد که او را هدف قرار دادند

روزهای سرنوشت ساز انقلاب یکی پس از دیگری از راه می رسد تا اینکه نهم و دهم دی ماه می شود. مشهد ۹ دی خونینی را پشت سر گذاشته است و مردم داغ دیده دوباره به خیابان آمده اند تا اعتراض و انزجارشان از پهلوی را به گوش حکومتی ها برسانند اما دولت وقت جوابشان را با گلوله می دهد.

حاج اصغر می گوید: برای روز ۱۰ دی تا جایی که من می دانم هیچ اعلام رسمی برای تظاهرات راه پیمایی نشد و مردم به خاطر حوادث روز قبل خونشان به جوش آمده بود و خود جوش به خیابان ها ریختند. آن روز مردم در چهارراه شهدا، دفتر پایداری را که وابسته به حکومت بود، گرفتند و از آنجا به بعد بر شدت برخورد

ارتشی ها افزوده شد. سید احمد هم که خبردار شده بود راه پیمایی است، صبح از خانه بیرون زده بود. خوب به خاطر دارم که از روز قبل ارتشی ها روی ماشین هایشان ضد هوایی گذاشته بودند و با آن به سمت مردم شلیک می کردند. در روز ده دی ماه که درگیری های بین مردم و ارتشی ها بالا می گیرد و زخمی ها زیاد می شوند، شهید احمدی شروع به کمک کردن به مجروحان می کند. آن ها را یکی یکی از کف خیابان جمع می کند و به داخل خانه آیتا... شیرازی می برد تا امداد ایشان کنند. در همین گیرودار روزمانی که مشغول حمل یکی از مجروحان بوده است، با همان ضد هوایی ها به او شلیک می کنند. یکی به سرش خورده بود که نصف صورتش را هم متلاشی کرده بود و یکی دیگر هم به قلب او اصابت کرده بود.

جوان در ادامه از روز تشییع جنازه سید احمد می گوید و می افزاید: خوشبختانه نگذاشته بودند که پیکر او دست ارتشی ها بیفتد. فردای روز شهادتش سید احمد را به حسینیة پیروان دین نبوی آوردیم. جایی که همه فعالیت های مادر آن شکل می گرفت و اصلا در آنجا بزرگ شده بودیم. او را باشکوه تشییع کردند و با اینکه ما موران و ارتشی ها در خیابان ایستاده بودند، ولی حجم جمعیت این قدر زیاد بود که می ترسیدند جلو بیایند و کاری کنند.

چند بار ساواک او را دستگیر کرد

سال ۱۳۵۷ از راه می رسد و کم کم اعتراضات به حکومت پهلوی بالا می گیرد و زمینه های شروع یک انقلاب آغاز می شود. سید احمد هم با این موج همراه می شود.

حاج اصغر جوان بیان می کند: شهید احمدی روحیه ظلم ستیزی داشت؛ از محله و محیط کار گرفته تا سربازی. در همان دورانی که سرباز بود به دلیل بحث و جدل هایش با فرماندهان دائم توبیخ می شد و اذیتش می کردند. هر چه هم که می گفتیم بگذار این دو سال به خوبی و خوشی تمام شود، به خر جش نمی رفت. وقتی که جریان تظاهرات ها و اعتراض های مردمی راه افتاد، سید احمد هم فعالیت های انقلابی اش را شروع کرد. از همان روزهای اول پای ثابت راه پیمایی های مشهد بود و جلسه های امثال آیتا... شیرازی و بقیه شخصیت ها را از دست نمی داد. این راه هم اضافه کنم که توزیع گسترده اعلامیه های حضرت امام (ره) و نوارهای سخنرانی شان را هم انجام می داد و حتی چندباری دستگیر شد و سروکارش به ساواک افتاد. بار آخری که او را گرفتند، کار به تفتیش خانه هم رسید و ریختند منزلش را زیر و رو کردند، ولی چیزی پیدا نکردند. با وجود این چند هفته ای او را نگه داشتند که مثلا حساب کار دستش بیاید.

